

خشونت اجتماعی، هویت ملی، زبان و ادبیات

اسد سیف

انقلاب بهمن ۵۷ بیانگر تلاش تاریخی مجدد ایرانیان در فرارویی به جامعه‌ی مدرن بود، تلاشی که همچون انقلاب مشروطیت ناکام ماند. انقلاب نتوانست (هم چون رژیم سابق که نتوانست)، حاکمیت ملی را برقرار کرده، ساختار سیاسی و حقوقی دمکراتیکی را بر کشور حاکم کند. انقلاب نفی و انکار حقوق اقلیت‌های ملی و قومی را هم چون نفی حقوق شهروندی، با خود به همراه داشت، و نتوانست قوانین اجتماعی و انسانی را جانشین قوانین الهی کند. این بار، مرجعیت روحانیون به جای استبداد شاهنشاهی، حاکمیت را از مردم سلب نمود.

انقلاب ۵۷ از سوی دیگر، آینه‌ی شد در برابر ما تا خود را در آن ببینیم و بررسییم و بازباییم. هویت فردی، فرهنگی و ملی ما نیز در این رابطه، در این آینه انعکاس یافت. حکومت کوشید تا مذهب حاکم را هویت ملی ما قلمداد کند. بیش از دو دهه در این راه تئوری بافت، تاریخ جعل کرد و تاریخ نوشت و آرزوهای خویش را تبلیغ کرد. ملی‌گرایان به موازات آن کوشیدند تا زبان فارسی را به مثابه‌ی میراث ملی، هویت ایرانی معرفی کنند و در این اندیشه، آغازگر بحثی شدند که هنوز وارد عرصه‌ی جدی نشده است.

ایران کشوری است در کانون منطقه‌ی آشوب‌زده. بی‌ثباتی منطقه بر محیط ناآرام داخلی تأثیری فزاینده به جای گذاشته است و سیاست‌های نادرست جاری بر تنش‌های حاکم می‌افزاید.

جمهوری اسلامی با پرچم "برادری" و "مساوات" و "وحدت اسلامی" تصمیم گرفته بود تا اقوام داخل کشور را در کنار هم بنشانند و از این طریق، "ملت واحد اسلامی" را به جای ملیت‌خواهی بنشانند. اما در این کار هنوز هیچ توفیقی نیافته است. اسلام حکومتی نه تنها نتوانسته در عرصه‌ی داخلی وحدت آفرین باشد، بلکه در سطح منطقه نیز، تفکرات برتری‌طلبانه‌ی آن ناموفق مانده است. "وحدت اسلامی" نتوانست بر "ملیت‌خواهی" برتری یابد.

درگیری بین مذهب و ملی‌گرایی در ایران پدیده‌ی نوظهوری نیست. بی‌آنکه وارد بحث تاریخی موضوع شویم، قابل ذکر است که اگر تا قبل از انقلاب سال ۵۷ حقوق اقلیت‌های ملی ۱ در ایران - هرچند تنها در قانون اساسی کشور - مطرح بود، با استقرار جمهوری اسلامی، با گذشت بیش از بیست سال از عمر آن، با انحصارگری شیعه، حقوق اقلیت‌های مذهبی هم امروز به بحث روز بدل شده است.

"هویت اسلامی"، هدیه‌ی بود که حاکمیت جدید آن را جانشین "هویت ملی" نمود. هویت جدید می‌خواست تمامی ارکان جامعه را با صفت اسلامی مزین کند: فرهنگ ملی به فرهنگ اسلامی، مجلس شورای ملی به مجلس شورای

اسلامی، وحدت ملی به وحدت اسلامی، تمدن ایرانی به تمدن اسلامی و در نهایت، کشور ایران به "میهن اسلامی" تبدیل شد و بازگشت به عظمت اسلام، جانشین شعار بازگشت به تمدن بزرگ شد.

این را نیز باید در نظر داشت که، دولت مرکزی در ایران همیشه نقش مهارکننده و سرکوب‌گر و نه سامان‌دهنده‌ی وضعیت اقلیت‌ها را به عهده داشته است. و این نیز قابل ذکر است که با تضعیف دولت مرکزی، آن نظم کاذب ظاهراً موجود درهم ریخته و اقلیت‌ها با استفاده از فرصت ایجاد شده خواست‌های خویش را حتا تا مرز جدایی اعلام داشته‌اند. سرپوش گذاشتن بر مشکلات اقلیت‌ها و نارضایتی‌های آنان سیاست همیشگی حاکمیت‌ها بود. سرکوبِ خشونت‌بار کردها و ترکمن‌ها در سال‌های نخست پس از انقلاب، که از اذهان اهالی این مناطق زدودنی نیست، به شیوه‌ی مسلط دو دهه از عمر حاکمیت بدل شد. سرکوب حزب خلق مسلمان در آذربایجان نیز در همین رابطه قابل بررسی است. جمهوری اسلامی در چند سال اخیر با حقوق "اقلیت‌ها" برخوردی پرهیزکارانه داشته است. حکومت می‌کوشد اقلیت‌های ملی و قومی را به طریقی در خود جذب کند. در روند درگیری‌های درون حاکمیت بر سر قدرت، ممکن است وضع "اقلیت‌ها" نیز به شکل مثبت و یا منفی تغییر و تحول یابد.

قانون اساسی برآمده از مشروطیت با احترام به حقوق اقلیت‌های ملی در ایران، صحبت از "ممالک محروسه ایران" می‌کرد و "قانون ایالتی و ولایتی" را برای حفظ منافع "ایالات و ولایات و بلوکات" مورد توجه قرار می‌داد و "انجمن‌های ایالتی و ولایتی را تصویب کرد تا بدینسان قدرت حکومتی در کشور تقسیم شود. قانون اساسی هم‌چنین با مشخص نکردن زبان فارسی به عنوان زبان رسمی کشور، عملاً زبان‌های دیگر ایران را به رسمیت می‌شناخت.

"ممالک محروسه" ایران، به شکلی، همان حکومت‌های خود مختاری بودند که تا قبل از حکومت پهلوی، کشور ایران را تشکیل می‌دادند. این ممالک در محدوده‌ی حکومت محلی، اختیارات ویژه‌ی زیادی داشتند. در تدوین نخستین قانون اساسی ایران، به علت حضور مؤثر آذربایجان در جنبش مشروطیت بود که، حقوق انجمن‌های ایالتی و ولایتی در نظر گرفته شد.

رضاشاه، به سان هر دیکتاتوری، جامعه‌ی متحدالشکل می‌خواست. او تنها یک رنگ و یک صدا می‌شناخت: ملت واحد، زبان واحد و فرهنگ واحد و در نهایت، فکر واحد، تحت رهبری پادشاهی یگانه.

در ایران امروز، با توجه به این که بخش بزرگی از اقلیت‌های ساکن ایران (کرد و بلوچ و ترکمن) سنی مذهب هستند و طبق قانون اساسی ایران، رهبر و رئیس‌جمهور و اعضای شورای نگهبان و... باید شیعه مذهب باشند، در عمل، اقلیت‌های مذهبی همان اندازه مورد آزار و سرکوب و بدرفتاری قرار دارند که اقلیت‌های ملی. جمهوری اسلامی نه تنها نتوانست حقوق اقلیت‌ها را مراعات کند، بلکه با انحصارگرایی مذهبی (شیعه) مسأله‌ی اقلیت‌ها را گسترش داد. حاکمیت در ایران، در عرصه‌ی داخلی، عملاً حقوق اقلیت‌ها را انکار کرده است.

در عرصه‌ی زبان، با علم بر این که، در جهان امروز هویت ملی تنها به یک زبان محدود نمی‌شود، ماده‌ی سوم از اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تصریح می‌کند که: “هر دولت موظف است برای افراد خود این حق را به رسمیت بشناسد که به هر زبانی که میل دارند صحبت کنند و آن را بیاموزند.”

اصل ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز بر این اصل تأکید دارد و “آزادی استفاده از زبان‌های محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس آنها در مدارس در کنار زبان فارسی” را می‌پذیرد. این اصول، چون دیگر اصل‌های قانون اساسی جمهوری اسلامی، در غباری از تناقض، همچنان غیر قابل اجرا باقی مانده است. و جالب این که، “شورای تشخیص مصلحت نظام”، طی مصوبه‌ی، از زبان‌های غیرفارسی به عنوان لهجه نام می‌برد و رسماً هیچ زبانی را، جز زبان فارسی، در ایران به رسمیت نمی‌شناسد.

عدم آمارهای استاندارد در ایران، کار تحقیق را مشکل می‌کند. “در فصل‌نامه‌ی مطالعات ملی آمده است که ترکیب قومیت‌ها در ایران ۵۱ درصد فارس، ۲۴ درصد آذربایجانی (دوبرابر جمعیت کشور آذربایجان)، ۷ درصد کرد، سه درصد غرب و ۱۵ درصد بقیه هستند. درجایی دیگر از محقق به نام “مسز جويا” آمده است که در ایران ۴۵ درصد فارس، ۲۵ درصد ترک، ۱۱ درصد شش درصد عرب، ترکمن و بلوچ هر کدام با سه درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند”۲.

چنانکه ملاحظه می‌شود، اقلیت‌های ملی نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، که به طور عمده در نقاط مرزی کشور ساکنند. آذربایجان، کردستان، خوزستان، بلوچستان و ترکمن صحرا، بزرگ‌ترین مناطق اقلیت نشین ایران هستند که چون نواری حاشیه‌ی، کشور را در بر گرفته‌اند. موضوع قابل توجه این که، آنان قوم‌های پاره شده‌اند، بخشی از آنها در ایران و بخش دیگر در خارج از ایران سکونت دارند.

نیازهای منطقه‌ی اقلیت‌ها تاکنون سرکوب شده است. چگونگی تحولات ایران در روند احقاق حقوق شهروندی از یک سوی و شکل‌گیری خواست‌های جوامع اقلیت، با توجه به تحولات منطقه، می‌تواند از عوامل تعیین‌کننده‌ی آینده‌ی زندگی آنان باشند.

از میان اقلیت‌های ملی، هم مذهب بودن آذربایجانی‌ها با فارس‌ها و هم چنین مهاجرت گسترده‌ی آنان به پایتخت و نیز، در دست داشتن نبض اقتصاد کشور، و حضور در مراکز عملی و فرهنگی، از جمله مسایلی هستند که، جذب آذربایجانی‌ها را در میان فارس‌ها آسان کرده است. بر اساس آمار غیر رسمی، بیش از سه میلیون آذربایجانی در پایتخت زندگی می‌کنند و در حاشیه‌ی تهران شهرک‌هایی موجودند که همه‌ی ساکنین آنها آذربایجانی هستند. و “آذربایجانی‌های بیش از شصت درصد افراد نیروهای مسلح ایران و به ویژه ارتش منظم این کشور را تشکیل می‌دهند”۳.

مدرنیته اشکال تازه‌ی از زندگی را نیز با خود به ارمغان آورد. شیوه‌های جدید زندگی و ارزش‌ها و معیارهای نو، در چگونگی هویت قومی و ملی نیز تعاریفی تازه با خود به همراه داشت. علم سیاست نمی‌توانست در غالب شیوه‌های

سنتی به حیات خویش، در شیوه‌ی کشورداری، ادامه دهد. جامعه‌ی مدرن، بدون دمکراسی، پلورالیسم سیاسی و فرهنگی، فاقد ارزش معرفی شد. از تجربه‌ی زندگی جوامع نوین است که گفته می‌شود، در جامعه‌ی بی‌که اقلیت‌های ملی و قومی حق ابراز موجودیت نداشته باشند، نمی‌توان نام جامعه‌ی مدرن بر آن نهاد.

در کشور ما، متأسفانه هنوز چگونگی هویت ملی و قومی در عصر مدرنیته به بحث گذاشته نشده است. منازعات تاکنونی، به طور عمده بر تعاریفی سنتی از هویت ملی و قومی تأکید دارند. هویت ملی ایرانی اکنون ملغمه‌ی است رویارو با مدرنیته و جهان متمدن ۴.

بازیابی و بازبینی هویت، نه با تأسف و خیال‌پروری، بلکه روی آوری به چالش‌های عظیمی است که عصر مدرن با خود به همراه آورده است. ذهنیت تاریخی ما، موقعیتی ایجاد کرده است که ایرانی شیفته‌ی گذشته‌خویش است. از عظمت آن سخن می‌گوید تا بر بی‌عظمتی حال غلبه کند. با بازسازی زمان سپری شده در ذهن، شور گذشته را، بی‌آنکه علم بر آن داشته باشد، جانشین آینده‌ی مجهول می‌کند تا از این طریق اکنون خویش را قابل زندگانی گرداند. شکوه گذشته، سراسر حال او را پر می‌کند. و در این شرایط، مورخینی می‌کوشند، غذای ذهن این گرسنگان بی‌خبر را چرب‌تر از گذشته، آماده سازند.

این ضعف تاریخی ماست که، حیرت امروزمان از جهان مدرن را در “عظمت باستان” تمدن خویش می‌پوشانیم. از دنیای معاصر هیولایی می‌سازیم تا با ترس از آن به پستوی تنگ و تاریک “شکوه گذشته” و “میراث با عظمت” خود پناه ببریم. گذشته به افیونی بدل می‌شود تا انسان ترس خورده‌ی ایرانی، خود را رد آن بیابد و تسکین پذیرد.

این واقعیتی است که، تا با گذشته‌ی تاریخی خود تسویه حساب نکنیم، تا بار “عظمت” تاریخی خویش را بر زمین نگذاریم، تا با “زمان شکوهمند” افسانه‌ی شجره‌ی اجدادی خویش تکلیف خود را روشن نکنیم، نخواهیم توانست در بنای آینده‌ی ایران، در دنیای معاصر، سنگی بر سنگ بگذاریم. “میراث گرایی” کاذب و شیفتگی نسبت به آن، راه هرگونه گذار به جامعه‌ی مدرن را بر ما سد کرده است. ذهن ما اسیر تاریخ اجدادی است. عادت دارد تا آینده را از دریچه‌ی گذشته بنگرد. آینده برای ما جز آینه‌ی بی‌که گذشته را بر ما بنماید، نیست.

“میراث گرایی”، جامه‌ی رخوت بر تنمان دوخته و تعصبی کور را در ما پرورانده است، که تاریخ‌نویسی ما را هم تحت استیلای خویش درآورده و آن را از اصالت تاریخی خالی نموده است. متأسفانه تاریخ ما فاقد آگاهی ملی است و این امر به اصالت آن بدل شده است. در این رابطه است که می‌بینیم ایرانی، بی‌آن که از تاریخ خویش آگاهی داشته باشد، به آن افتخار می‌کند. بی‌آن که داریوش و کورش را بشناسد و عملکرد اجتماعی آنان را بداند، آنها و عصرشان را باشکوه و عظیم تصور می‌کند. عدالت انوشیروان را می‌بیند، بی‌آن که از کشتار مزدکیان اطلاع داشته باشد. امپراتوری ساسانی را می‌ستاید و بر اعراب لعن و نفرین می‌کند، بی‌آن که از اضمحلال درونی و فساد حاکمان وقت اطلاع داشته باشد. مغولان را نفرین می‌کند، بی‌آن که جایگاه و عملکرد ایرانی را در این عرصه از تاریخ مشخص کند. مقصر همیشه غیر ایرانی است. غیر ایرانی اهریمن است و ایرانی پاک. و اینجاست که عنصر توطئه در ما بیدار می‌شود، ریشه می‌دواند و سدی می‌شود تا نتوانیم آن سوی چهره‌ی خویش را در آینه‌ی تاریخ باز یابیم. همه‌چیز به توطئه آغشته

می‌شود و ما مرض کشف توطئه می‌گیریم. مورخینی از ما آن را ثبت کرده، شاخ و بال می‌دهند تا ملکه‌ی ذهن و روان ایرانی گردانند. این مورخین، وظیفه‌ی پاسداری از “شکوه و عظمت ایران باستان” را بر عهده دارند.

آنچه امروز در ایران به نام “وحدت ملی” از آن نام برده می‌شود، نه بر اراده‌ی آزاد شهروندان، بلکه بر عواملی چون دین و زبان و سرزمین مادری و نژاد و ... بنا شده است. در میهن‌پرستی ایرانیان، آنان که بر حکومتند، نوعی دستور حکومتی، و آنان که در اپوزیسیون هستند، نوعی تنگ‌نظری عقب مانده، نقش اساسی دارد. یک پارچه سازی و وحدت فکری همان قدر خطرناک است که برتری نژادی و قومی و “ایرانی‌گری”.

در بحث از “میراث فرهنگی” و “هویت ملی ایرانیان”، همیشه به نقش زبان فارسی اشاره و تأکید می‌شود. از زبان فارسی به عنوان “مظهر قوام ملت” و “پاسدار هویت ملی” نام برده می‌شود: “تنها با گرامی داشتن زبان فارسی و آموختن و آموزاندن آن و مهر ورزیدن به آن و بارورتر کردن آن است که می‌توانیم امیدوار باشیم که از تنگنای بحران کنونی برهیم و خطر از سر بگذرانیم و از زوال هویت دیرپای خود مصون بمانیم”^۵.

احسان یارشاطر زبان فارسی را “برای حفظ خودی خود و پرهیز از گمنامی”، وسیله‌ی می‌داند در پاسداری از هویت ملی. او زبان فارسی را “بستر فرهنگ و تمدن و تاریخ ما، گنجینه‌ی افکار ما” می‌داند.^۶

محمود افشار، وحدت ملی را وحدت زبان معرفی می‌کند و بر این اساس، وحدت ملی ایران را ناقص می‌داند: “اگرچه ملیت ایران به واسطه‌ی تاریخ پرافتخار چندین هزارساله و نژاد ممتاز آریایی از همسایه‌های زردپوست تورانی و عرب‌های سامی مشخص است، ولی می‌توان گفت که وحدت ملی ما به واسطه‌ی اختلاف لسان، میان ترک زبان‌های آذربایجان و عرب‌زبان‌های خوزستان و فارس زبان‌های سایر ایالات از حیث زبان ناقص است”^۷.

چنگیز پهلوان زیر پرچم زبان فارسی یک نوع ناسیونالیسم زبانی را در “حوزه‌ی تمدنی” ایران تبلیغ می‌کند. او ابتدا بر تاجیک‌ها و “ایرانیان مقیم اران” (مردم کشور آذربایجان) دل می‌سوزاند که تحت سلطه‌ی زبان روسی قرار دارند و سپس آنان را فرا می‌خواند تا به همراه ارمنی‌ها، گرجی‌ها، افغانی‌ها، پاکستانی‌ها و مردم کشمیر و بخارا و سمرقند و ... (که همه‌ی این مناطق و زبان‌شان را “حوزه‌ی تمدنی ایران” می‌نامند)، زبان فارسی را که “زبان فرهنگی منطقه بوده و هنوز هم هست و ما زبان دیگر نداریم”، به عنوان زبان واحد برگزینند. به این دلیل که، “یا باید این زبان را کنار بگذاریم و زبان روسی را انتخاب کنیم و یا این زبان را کنار بگذاریم و زبان انگلیسی را برگزینیم یا از همه بدتر زبان ترکیه‌یی را انتخاب کنیم که بی‌تردید یک فاجعه خواهد بود”. آقای پهلوان در کشور ایران هیچ زبانی را جز فارسی به رسمیت نمی‌شناسد. برای نمونه زبان مردم آذربایجان را “ترکی فارسی شده‌ی رایج در آذربایجان” می‌داند.^۸

نادر نادرپور به حاکمان آینده‌ی ایران، برای نجات کشور توصیه می‌کند: “آموزش رایگان و اجباری فارسی را بر تمام مردم ایران - در دل شهرها و در بطن روستاها- تعمیم دهد و از جنجال عوام‌فریبان و یا بیگانه پرستانی که با تأکید بر تعلیم زبان‌های قومی و یا تقویت گویش‌های بومی، تیشه بر ریشه‌ی این زبان مشترک و فرهنگ تمام اقوام ایرانی

می‌زنند، نهراسد و بی‌آنکه مانع فراگرفتن آن زبان‌ها و گویش‌ها در محدوده‌ی جغرافیایی متکلمانشان گردد، حتی یک روز هم از کوشیدن در راه رواج و رونق زبان فارسی باز نماند”^۹.

محمد رضا باطنی نیز وحدت ملی را در زبان می‌بیند: “اگر ما بتوانیم شیوه‌ی اتخاذ کنیم که به تدریج و با نرمش زبان فارسی زبان مادری همه کسانی گردد که در قلمرو جغرافیایی ایران به دنیا می‌آیند و زندگی می‌کنند، قدم مهمی در راه وحدت ملی خود برداشته‌ایم. زیرا وحدت زبان عامل بسیار مهمی در پیوستگی و وحدت ملی است”^{۱۰}

عده‌ی از روشنفکران ایران در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد، به بهانه‌ی حفظ و تقویت زبان فارسی در برابر زبان عربی، ناخواسته به دام نژادپرستی در غلطیدند. زبان‌پیرایی را آخوندزاده و میرزا ملکم خان مطرح کردند، کسروی آن را پی گرفت و پیشنهادهای ارایه داد، که به خودی خود می‌توانست مهم و کارآ باشد. آنچه ذبیح‌بهرز، صادق‌هدایت و دیگران در این عرصه انجام دادند، در واقع نژادپرستی کوری را در خود نهان داشت. نوع آشکارا برتری طلبانه و نژادپرستانه‌ی آن را در سیاست، می‌توان امروز در مقالات چنگیز پهلوان دنبال کرد: “من بدترین نظام سیاسی را زمانی که در حوزه‌ی تمدن غیرایرانی است و می‌خواهد این حوزه را حفظ کند به بهترین نظام سیاسی که در حوزه‌ی تمدن غیرایرانی قرار دارد وحتا می‌خواهد در جهان عدالت را برقرار کند ترجیح می‌دهم”^{۱۱}.

می‌گویند، “ایرانیت” در پناه زبان فارسی شکل گرفته و حفظ شده است، می‌گویند، “شاهنامه‌ی فردوسی”، سنگ بنای تفکر هویت ایرانی است، می‌گویند...

هیچ شکی نیست که صاحبان و شارحان این تفکر، تنها فارسی‌زبانان را ایرانی فرض کرده‌اند. و باز شک ندارم که، هیچ کرد، بلوچ، ترک و یا عربی از ایران، هویت فردی خود را در “شاهنامه” و یا زبان فارسی نمی‌بیند. مفسران این تئوری نیز، هیچ‌گاه از غیر فارسی‌زبان، احساس تعلقِ هویت آنان را نپرسیده‌اند.

به این پرسش هم سرانجام باید روزی پاسخ گفت که، نقش قدرت دولتی در تسلط زبان فارسی بر اقوام ایرانی چگونه بوده است. متأسفانه مورخین ما فراموش کرده‌اند تا بنویسند، زبان فارسی، آنگاه که به سلاح هجوم در برابر استیلا بدل شد، زبان چند درصد از مردم ایران بود. دورتر نرویم، در زمان مشروطیت، چند درصد از مردم ایران به این زبان سخن می‌گفتند و یا می‌نوشتند؟ با هم نزدیک‌تر بیاییم، در زمان “انقلاب سفید” که زبان فارسی به روستاهای ایران راه پیدا کرد، چند درصد از مردم ایران به این زبان سخن می‌گفتند و یا اصلاً آن را می‌فهمیدند؟ درصد باسوادان کشور، کسانی که قدرت خواندن و نوشتن فارسی را داشتند، چند درصد بود؟ با این همه، زبان فارسی، به‌رغم زبان سیاسی و ادبی نخبگان ایرانی، آیا توانست جانشین زبان‌های دیگر ملیت‌های ساکن ایران شود؟

زبان فارسی به این علت بر زبان‌های دیگر اقوام داخل ایران برتری یافت که زبان دولت بود. زبانی بود که حاکمیت داشت. وابسته به آن بود و در پناه آن رشد کرد و گسترش یافت، سرکوب کرد و خود جانشین شد. به مسخره گرفت و ممنوع کرد تا حقانیت خویش را ثابت کند. پس بی‌مورد نیست، اگر بگوییم، فرهنگ برآمده از زبان فارسی، رنگ و

بوی حاکمیت را نیز با خود دارد. با انقلاب مشروطیت بود که زبان فارسی دیوار تنگ وابستگی را در هم شکست. واژه‌ها از حصارِ نمودِ حاکمیت پا به میدان زبان مردم نهادند. با آن درآمیختند و طرحی دگر انداختند. این طرح، سال‌ها بعد در شعر و داستان فارسی شکوفاتر شد.

این واقعیتی است که، در دنیای امروز، دیگر زبان و نژاد و مذهب و حتا تاریخ مشترک را نمی‌توان عامل وحدت ملی نامید.

هویت ملی از قرن هفدهم، آنگاه که مذهب را از خود راند، به نقش متحدکننده‌ی آن هم پایان بخشید. کوشش‌های نافرجام سیدجمال‌الدین اسدآبادی در وحدت مسلمانان نیز در این چارچوب قابل بررسی است.

با گسترش جوامع بشری، زبان‌ها مرزهای ملی را پشت سر می‌گذارند و از جغرافیای دیگری تبعیت می‌کنند. امروزه هیچ متفکری هویت فردی و یا حتا جمعی یک قوم را تنها در زبان نمی‌جوید، زیرا فرهنگ یک قوم در زبان آن خلاصه نمی‌شود، چنان‌که در تاریخ آن نیز. هیچ هوشمندی هم زبان را در شمار ویژگی یک ملت نمی‌شمارد. زبان و فرهنگ، دیگر پدیده‌هایی خشک و دگم ارزیابی نمی‌شوند. این پدیده‌ها در جامعه‌ی مدرن، به سان دیگر پدیده‌های انسانی، تغییر شکل می‌دهند و تکامل می‌یابند. زبان محصول واقعیت اجتماعی مردمی است که به آن زبان سخن می‌گویند و می‌نویسند.

در دنیای معاصر، کمتر کشور را می‌توان یافت که ساکنین آن تنها به یک زبان سخن بگویند. می‌توان بر زبان، هم چون فردی عامی، فقط به عنوان ابزار تکلم نگرست، ولی در واقع، دامنه‌ی کاربرد و کارکرد زبان بیش از این است. زبان را در جهان متمدن، پیام‌آور صلح و دوستی می‌دانند.

زبان در سیستم اجتماعی-اقتصادی هر کشوری قابل بررسی است. جامعه‌ی سنتی زبان‌های مختلف را بر نمی‌تابد. بریک زبان شکل می‌گیرد و با سلطه بر زبان‌های دیگر، به موجودیت خویش ادامه می‌دهد. چنین جوامعی حضور خود را در جهان، به مثابه‌ی یک ملت، با تکیه بر زبان اعلام می‌دارند. جامعه‌ی مدرن اما، از چندزبانی هم چون چندفرهنگی و چندصدایی استقبال می‌کند. پذیرش چندفرهنگی و چندزبانی فرای سیاست‌های رسمی دولت‌ها شکل گرفت.

اگر بپذیریم که زبان در بازتولید فرهنگی نقش اساسی دارد، آنگاه می‌توان به فاجعه‌ی عظیمی پی برد که در کشورهای سنتی، با ممنوع کردن زبان از سوی حاکمیت رخ می‌دهد. "فرهنگ‌کشی"، "قتل عام فرهنگی" و ... تعاریفی هستند گویا برای چنین اعمالی.

واژه‌هایی چون زبان ملی و محلی در ایران کاربرد فراوان دارد. زبان ملی را زبانی می‌دانند که حیظه‌ی کاری آن سراسر کشور است و طبق این تعریف همه‌ی ایرانیان به آن سخن می‌گویند و می‌نویسند. در واقع، آیا چنین است؟ در برابر زبان ملی، زبان محلی را به کار می‌برند که فرودست است و دامنه‌ی شمول آن کمتر از زبان فارسی است. البته نباید نقش تحقیرآمیز نهفته در این دو واژه را از نظر دورداشت. در همین رابطه است کاربرد واژه‌های موسیقی ملی و محلی که مراد از موسیقی ملی همان موسیقی فارس‌ها و موسیقی محلی، موسیقی دیگر اقوام ایران است ۱۲.

واژه، واسط بین ما و جهان است. انسان می کوشد تا جهان را در تنِ واژه‌ها بگنجانند و بدین وسیله به آن معنا بخشد. استفاده از زبان، امری گریزناپذیر برای بشر است. زبان در ایجاد رابطه بین انسان‌ها و تعریف جهان نقش اساسی دارد. عملکرد انسان حادثه‌ی بی است در زبان، اتفاقی است که در زبان حادث می شود. انسان جهان را با زبان تأویل می کند. اگر بپذیریم که، زبان عامل انتقال گنجینه‌ی تفکر بشری است، این سؤال پیش می آید که، زبان فارسی، در طول تاریخ، چه سودی از گنجینه‌ی غنی زبان‌های این کشور برده است؟ یک فارسی زبان تا چه اندازه از فرهنگ و ادبیات دیگر ملل و اقوام ایران اطلاع دارد؟

غیر فارسی زبان‌های ساکن ایران مجبورند تا در سیستم آموزشی حاکم، فقط تاریخ ادبیات، تاریخ اجتماعی و زبان فارس‌ها را بیاموزند. زبان خارجی در سیستم آموزشی ایران امکان فراگیری می‌یابد ولی به زبان‌های مادری اجازه‌ی نوشتن و چاپ و نشر داده نمی‌شود. دانش آموز و یا دانشجوی ایرانی متأسفانه حتا امکان این را نیز نمی‌یابد که در مراکز تحصیلی کشور یکی از زبان‌های موجود داخل کشور را به عنوان زبان دوم و یا سوم خود، در کنار زبان خارجی بیاموزد.

ممنوع کردن یک زبان، ممنوع کردن یک تفکر و نفی یک فرهنگ است. اعتلای فرهنگ یک کشور به رشد و شکوفایی فرهنگ‌ها و زبان‌های ساکنین آن کشور وابسته است. در این رابطه است که درک متقابل اقوام نسبت به یکدیگر ایجاد می‌شود و روح تفاهم و پیوند بین آنان بالاتر می‌رود.

زبان فارسی، آن‌چنان سلطه‌ی بر ادبیات ایران یافته است که امروزه به معیار و میزان ادبیات کشور بدل شده است. زبان و ادبیات فارسی، از موقعیتی برتر، آثار ادبی دیگر زبان‌های داخل کشور را به حاشیه رانده است

برتری زبان و ادبیات فارسی و چگونگی دستیابی به چنین جایگاه و مرتبه‌ی را می‌توان تنها در رابطه‌ی تنگاتنگ موضوع با ساختار قدرت سیاسی در ایران بررسی کرد.

این که چگونه ساختار قدرت سیاسی در تولید و بازتولید ادبیات می‌تواند نقش داشته باشد، خود موضوعی است قابل بحث و بررسی، ولی قدر مسلم، زبان فارسی در طی سال‌ها، حامل فرهنگ و ایدئولوژی خاصی بود که از جانب حاکمیت بر مناطق تحت سیطره اعمال می‌شد. نقش مشابهی را، در مقیاس بزرگ‌تر، می‌توان در رابطه‌ی که بین زبان‌های کشورهای استعمارگر و مستعمره پدید می‌آید، به خوبی مشاهده کرد. با این تفاوت که از قرن نوزدهم در کشورهای مستعمره همیشه کوششی موفق در خلق “ادبیات قومی” وجود داشته است.

“ادبیات قومی” اکنون جایگاه ویژه‌ی در تاریخ ادبیات جهان دارد. ادبیات شاخص مناطق تحت استعمار دیگر بر کسی پوشیده نیست.

ایران کشوری است چندزبانه که گروه‌های قومی ساکن آن، هر یک صاحب زبان و ادبیات خویش است. شماری از زبان‌های داخل ایران دارای ادبیاتی غنی بودند، ولی به مرور، با پذیرش تحمیلی زبان فارسی از یک سوی و محدودیت‌های زبانی از سوی دیگر سوی، دامنه‌ی کارآیی و بازآفرینی آنها متوقف ماند. اگر چه بسیاری از اقوام ساکن

ایران، سال‌ها در کتابت ممنوع بودند و کمتر می‌توان به ادبیات کتبی آنان استناد نمود، ولی همه‌ی آنان دارای ادبیات غنی شفاهی هستند. پذیرش سلطه‌ی زبان فارسی در ایران، داوطلبانه و همه‌جانبه نبوده و نیست. براین اساس نقش مثبتی از چندزبانانه بودن کشور ایران در بازتولید ادبی مشاهده نمی‌شود. هنوز ساختار، فرم و دیگر شیوه‌های ادبی نهفته در آثار غیر فارسی مورد بررسی همه‌جانبه قرار نگرفته تا مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

هرچند، حضور اقوام مختلف در سرزمینی واحد، در عرصه‌ی تاریخ و زندگی اجتماعی همیشه کشمکش‌های خونینی را با خود داشت، ولی در جهان معاصر و مدرن، می‌توان از چنین حضوری استقبال کرد. تنوع زبان و فرهنگ در یک کشور می‌تواند منشاء زایش و برکت در عرصه‌های مختلف سیاسی و فرهنگی و ادبی باشد. یکی از علل اصلی غنای هنر و ادبیات در کشورهای مدرن، حضور مردم اقوام مختلف جهان در آن کشور است. با نگاهی کوتاه به ادبیات امروز فرانسه و انگلیس و آمریکا و حضور صدها نویسنده و هنرمند غیربومی، ولی شاخص، می‌توان موضوع را پی گرفت. از همین زاویه است که می‌گویند، ادبیات امروز جهان، ادبیات تبعید است. و یا حضور نویسندگانی که در این کشور می‌زیند و می‌نویسند ولی در دست‌مایه‌ی ادبی خود، از منابعی که هیچ تعلق به این زبان و فرهنگ ندارد، بهره می‌برند، می‌توان مثال آورد. غنای فرهنگ آمریکا مدیون غیرآمریکایی‌هاست.

ادبیات قومی تلاشی است برای معنا بخشیدن به زندگی یک اقلیت قومی و در عین حال پایداری و مقاومت در برابر زبان و فرهنگ حاکم. در ادبیات قومی، اقلیتی گوشه‌هایی از هویت خویش را می‌جوید.

با گسترش ادبیات قومی در سطح جهان، معیارهای سنجش ادبی نیز دگرگون شد. ادبیات جهان پذیرفت که برای بررسی آثار نویسندگانی چون کوندرا، رشدی، گوردیمر، موریسون، سونیکا، مارکز و... دیگر نمی‌تواند سنجه‌های پیشین را به کارگیرد. آثار این نویسندگان، با تحمیل خویش بر ادبیات جهان، نه تنها غنای آن را باعث شدند، بلکه رشته‌های جدیدی با نقد ادبی ویژه‌ی زاده شد که جهان ادبیات از تجارب متفاوت آنان رنگ و بوی دیگر گرفت.

در ایران، سرانجام روزی فرا خواهد رسید که، خشونت نهفته در زبان فارسی و نقشی که این زبان در حذف دیگر زبان‌ها و تحمیل خویش بر زبان اقوام دیگر داشت، مورد نقد قرار گیرد.

تسلط زبان فارسی بر زبان‌هایی که صاحبان آن از قدرت سیاسی کمتری برخوردار بودند، سریع‌تر و آسان‌تر انجام پذیرفت تا زبان‌هایی که خود زمانی صاحب قدرت بودند و یا در قدرت سیاسی حاکم نقش و سهم داشتند. برای مثال مدت زمان درگیری زبان کردی و آذری را با زبان فارسی نمی‌توان با زبان بلوچی قابل قیاس دانست. کردی و آذری، به ویژه کردی، هنوز تن به تحمیل نمی‌دهد. به روایت دیگر، می‌توان موضوع را از این زاویه هم نگریست که، اگر چه بلوچی زبان‌ها به علت موقعیت ویژه‌ی سیاسی-اقتصادی خویش، تسلط زبان فارسی را پذیرا شدند، آذری زبان‌ها با تحمیل خویش بر مشارکت در قدرت سیاسی حاکم به این پذیرش تن داده‌اند.

نگاه یک فارسی‌زبان به صاحبان دیگر زبان‌های ایران، نگاهی ارباب و رعیتی است نه شهروندانه. تکیه‌ی قوم فارس بر زبان فارسی، برتری فرهنگی این قوم را نیز در ایران دامن زده است. این اندیشه‌ی برتری طلبانه، نژادپرستی کوری را در خود نهان دارد که اگر به آن توجه نشود عواقب ناگواری را نتیجه خواهد داد. گسترش هویت یک قوم به همه‌ی اقوام کشور و بدینسان تسلط تدریجی آن، جز فاجعه، باری به همراه نخواهد داشت. فاجعه‌ی در راه را می‌توان اکنون در جهتی مثبت سوق داد. جهان به هم پیوسته‌ی معاصر، در بعد یک کشور، اگر نتواند همبستگی و همزیستی خویش را متمدنانه پیش گیرد، به حتم خشونتی را دامن خواهد زد که ضرر آن دامنگیر همه خواهد شد.

با گسترش دموکراسی زمینه‌ی برای هم‌آمیزی فرهنگ‌ها پدید می‌آید که حاصل آن چیزی فراتر از فرهنگ ملی خواهد بود. فرهنگ حاصله هم‌رنگ و بوی فرهنگ ملی را با خود دارد و هم نشانه‌هایی از فرهنگ دیگر اقوام را. این فرهنگ با طرد استیلای یک قوم آغاز می‌شود و رفتار قبیله‌ی و سنتی در آن جایی ندارد.

جابه‌جایی جغرافیایی گروه‌های قومی و گسترش روزافزون این پدیده، تعاریف کلاسیک را پشت سر گذاشته است. به همان نسبت که روستاییان، به هر علتی، به شهر روی می‌آورند، و در این جابه‌جایی موقعیت زبانی نقش ناچیزی دارد، شهرهای بزرگ کشورهای جهان مجبور به پذیرش مهاجرین از سراسر دنیا هستند. اگر درصد بالایی از ساکنین امروز تهران را مردمی تشکیل می‌دهند که زبانی غیرفارسی دارند، پاریس و لندن و برلین، ۰۰۰ نیز میزبان اقلیتی، بیش از ده درصد، از مردم دیگر کشورها هستند.

صاحبان سرمایه، سود خویش از این رهگذر می‌برند. عرصه‌ی اقتصاد خشنود از این جابه‌جایی است. عرصه‌ی فرهنگ و سیاست اما، شیوه‌های نوینی را تجربه می‌کند. حاصل جامعه‌ی چند فرهنگی (در آمیزی فرهنگ‌ها) و تأثیرات مثبت آن را می‌توان هم در سطح یک کشور و هم در مقیاس جهانی بررسی کرد.

کشورهای پیشرفته، با پشت سر گذاشتن این موضوع در ساختار سیاسی و فرهنگی خویش، با حضور میلیونی مردمی از دیگر کشورها در خود، زندگی جدیدی را تجربه می‌کنند. در کشور ما، این موضوع هنوز از ابعاد اقوام و ملل داخل کشور پا فراتر نهاده است. ما هنوز نتوانسته‌ایم، نه مشکل دیروز و نه حسن امروز این مقوله را بشناسیم.

موضوعی دیگر که پرداختن به آن می‌تواند مفید واقعی شود، این که، کشورهای پیشرفته‌ی که اقوام گوناگونی را در خود جای داده‌اند، چه مسیری را در دستیابی به موفقیت در این عرصه طی کرده‌اند. برای مثال، در کشور سوئیس، کانادا، سوئد، دانمارک، بلژیک و ... اقوام مختلف با زبان‌های گوناگون، در کنار هم و باهم زندگی می‌کنند. آنها سال‌هاست که برتری قومی و نژادی را پشت سر گذاشته‌اند و در عرصه‌ی دموکراسی به تجارب قابل پذیرشی دست یافته‌اند. در این کشورها به زبان‌های مختلف سخن گفته، و کتاب نوشته می‌شود. این اقوام با بهره‌گیری از تجارب یکدیگر، از فرهنگ قومی پا فراتر نهاده‌اند. میزان پذیرش مردم دیگر اقوام در میان آنان بالاتر از دیگران است. هم‌آمیزی ادبیات و فرهنگ اقوام در این فرارویی نقش مثبت داشته است. فرهنگ و ادبیات حاصله، بی‌آن که تعلق به قومی داشته باشد، نشان از همه دارد. غنای فرهنگی موجود، حاصل حضور متمدنانه و نه حذف مستبدانه‌ی همه اقوام

است. و جالب اینکه، با پی بردن به منبعی به نام فرهنگ اقوام مختلف و نقش فرهنگ ساز آن است که امروزه به تقویت فرهنگ و زبان قوم‌های رو به اضمحلال در کشورهایی چون سوئد و نروژ همت گماشته‌اند.

هر روز بیش از پیش، فرهنگ ملی تعلق خاص خویش را به جغرافیایی ویژه از دست می‌دهد. همان‌طور که مقولاتی چون اقتصاد، دموکراسی، حقوق بشر و غیره کم‌کم به مقولاتی جهانی و نه ملی بدل شده و می‌شود، فرهنگ نیز چنین مسیری را طی می‌کند. آنچه امروز از آن به عنوان فرهنگ انگلیسی و یا فرانسوی نام می‌بریم، نمی‌تواند چیزی خالص و بی‌تأثیر از فرهنگ‌های اقوام مهاجر به این کشور باشد.

در جهان پیشرفته، هویت ملی همچون سرزمین اجدادی به گوشه‌های ذهن مهاجرت می‌کند. این موضوع برای مهاجرین و تبعیدیان ملموس‌تر از همه است. وطن و هویت ملی تنها در رؤیا به زندگی خویش ادامه می‌دهد. فرهنگ اصیل و ناب و خالص قومی، امروز همان قدر بی‌معنا است که انسان اصیل و برتر.

آنچه را که امروز ادبیات جهانی می‌نامیم، با تکیه بر ادبیات اقوام مختلف خلق شده است. این ادبیات به هیچ قومی خاص تعلق ندارد و در عین حال می‌تواند از آن همه اقوام باشد.

ادبیات ایران مترادف است با ادبیات فارسی، چگونگی این امر را باید در ساختار قدرت سیاسی ایران جستجو کرد. اقوام دیگر ساکن ایران صاحب گنجینه‌ی غنی از ادبیات هستند که هنوز کشف نشده و مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است.

این واقعیتی است انکارناپذیر که، تا آنگاه که حضور دموکراتیک افراد، تشکل‌ها، احزاب و سازمان‌ها را در عمل نپذیرفته‌ایم، و تا آن زمان که حقوق شهروندی افراد را به رسمیت نشناخته‌ایم، نمی‌توانیم در خود احساس حاکی از پذیرش و حضور مسالمت‌آمیز و آمیزش منطقی فرهنگ و زبان اقوام دیگر را پرورش دهیم. پیش شرط فرارویی به یک جامعه‌ی متمدن چند فرهنگی، پذیرش سویه‌های مختلف دموکراسی است. با نفی استبداد و فرهنگ تک‌صدایی می‌توان گام به سوی جامعه‌ی دموکرات و چندصدایی برداشت. هستی، شکل شایسته‌ی خود را در محیطی چند آوایی باز می‌یابد.

در ایران، ما هنوز نتوانسته‌ایم از تنوع فرهنگ و ادبیات اقوام مختلف بهره‌برداری منطقی کنیم. زبان فارسی هنوز فرصت آن را نیافته است تا در محیطی آرام، از خود استبداد زدایی کند و آنگاه در جوی مناسب دامنه‌ی کارآیی خود را با استفاده از حضور زبان‌های دیگر موجود در کشور، گسترش دهد. در ایران، زبان‌های غیر فارسی، در زندانی گرفتار آمده‌اند که به تدریج به زبانی شفاهی تنزل یافته‌اند. عمق فاجعه را در این عرصه، سال‌ها بعد کشف خواهیم کرد که در آن، گویش‌های بسیاری از ساکنین جغرافیای ایران مهجور شده‌اند.

در کشوری دموکرات، زبان‌های موجود داخل آن کشور، استقلال خویش را دارند. نوشته و خواننده و تدریس می‌شوند. در تکامل و باروری خویش، از هم وام می‌گیرند. اصل نه حذف، بلکه پذیرش هم‌دیگر است.

تنوع زبان و فرهنگ در کشوری که استبداد را پشت سر گذاشته باشد، منبع لایزال غنای فرهنگ است. زبان انگلیسی و فرانسه نمی‌تواند تأثیر متقابل زبان کشورهای تحت استعمار و استثمار خویش را بر خود انکار کند.

شرط اصلی فرارویی به جامعه‌ی دمکرات، در کشوری چندفرهنگی، پذیرش بی‌قید و شرط برابری همه‌ی زبان‌ها و فرهنگ‌هاست. هویت ایرانی نه در زبان و فرهنگ فارسی، بلکه در همه‌ی اقوام ساکن جغرافیای ایران نهفته است. همان‌طور که جامعه‌ی تک‌صدایی استبدادی در روند دمکراتیزه شدن، به جامعه‌ی بی‌جند صدایی بدل می‌شود و حقیقت دیوار انحصار را می‌شکند، دفاع از زندگی در برابر ناسیونالیسم به حقانیت بدل می‌شود و حضور و پذیرش صداهای مختلف نشان دمکراسی به خود می‌گیرد، چند فرهنگ و چند زبانی نیز در چنین محیطی شکوفا می‌شود. صدای غالب و مسلط زبان و فرهنگ استبداد درهم شکسته می‌شود و آواهای گوناگون از زبان‌ها و فرهنگ‌ها به گوش می‌رسد. در جامعه‌ی نو نیاز انسان‌ها، هم‌چون زبان و فرهنگ‌شان، شکلی دیگر می‌پذیرد و احساسی دیگرگونه ایجاد می‌کند.

در ایران امروز، آنکه فارسی نداند و به این زبان تحصیل نکرده باشد، امکان حضور در اجتماع ندارد. مدارس و دانشگاه‌ها زیر سلطه‌ی بی‌چون و چرا و در انحصار زبان فارسی هستند. دانش و تجربه تنها از طریق این زبان امکان انتقال می‌یابد. خلق آثاری به زبان اقوام دیگر، بیشتر جنبه‌ی تفتن به خود می‌گیرد. در بررسی ادبیات و تاریخ ادبیات ایران، هیچ جایی برای ادبیات دیگر اقوام در نظر گرفته نمی‌شود. تاریخ ادبیات ایران به ادبیات فارسی خلاصه می‌شود و حکومت‌ها عملاً در حذف دیگر زبان‌ها و فرهنگ‌ها عمل کرده و می‌کنند. اقلیت‌های ملی و قومی امکان حضور و اعلام موجودیت خویش را در جامعه ندارند. اگر به بررسی همه‌جانبه‌ی جامعه بپردازیم، به نقش عظیم زبان در قدرت انحصار حاکم پی می‌بریم. حاکمیت قدرت خویش را از طریق زبان و فرهنگ نیز اعمال می‌دارد.

گفته شد که، جهان مدرن، جهان چندآوایی است. این چند آوایی را در هنر و ادبیات نیز، هم‌چون اندیشه‌های بشری، می‌توان دید.

جامعه‌ی پدرسالار ما جز یک صدا بر نمی‌تابد. یک صدا، یک فرهنگ، یک عقیده. کردار و پندار و گفتاری واحد. در چنین جامعه‌ی بیش از این که زبان و فرهنگ‌ها در بند باشند، انسان اسیر است. از خویش اراده‌ی ندارد. صدای قوم غالب، معیار و محل است. قانون از این صدا قدرت خویش را اعمال می‌کند و گوش‌ها حق شنیدن و زبان‌ها مجوز بیان صدای دیگر ندارند.

در ایران امروز، کوشش‌هایی در جهت ایجاد محیطی چندآوایی به چشم می‌خورد. اما کوشندگان این راه چشم خویش را بر چگونگی موضوع در عرصه‌ی زبان‌های غیرفارسی می‌بندند.

“کانون نویسندگان ایران”، به مثابه‌ی شاخص‌ترین مجمع روشنفکری کشور، در بند چهارم از منشور مصوبه‌ی ۱۳۷۷ خویش اعلام می‌دارد: “کانون رشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هرگونه تبعیض و حذف در عرصه‌ی چاپ و نشر و پخش آثار به همه‌ی زبان‌های موجود مخالف است.” این دقت و صراحت ستودنی است، اما در واقع، کمتر نویسنده‌ی فارسی زبان حاضر می‌شود، در این

باره، که پنداری به "تابو" بدل شده است، بنویسد .

صحبت از دولت چند ملیتی و چند زبانه و چند قومی، در جهان معاصر، حرف تازه‌یی نیست. ملت، پدیده‌ی ازلی نیست. قوم متجانس را در تاریخ باید جست. پژوهشگران ایرانی با خوفی در سر به موضوعی چون حکومت چندقومی در ایران نزدیک می‌شوند. آنان اقلیت‌های ملی و قومی ایران را به عمد نادیده می‌گیرند. در ایران امروز، ملیت، به پیروی از حاکمیت، نه بر اساس آزادی و حقوق شهروندی، بلکه زبان و نژاد و مذهب (پس از انقلاب اسلامی) تعریف می‌شود.

اگر تنگ‌نظری را کنار بگذاریم، و بپذیریم که زبان فارسی، به عنوان پیشرفته‌ترین زبان اقوام داخل ایران، زبانی است نازا و ناقص، و اگر این زبان بخواهد به سطح زبان علمی برسد، محتاج توسعه و بسط است، آن‌گاه متوجه گنجینه‌ی عظیم و بکر زبان‌های اقوام دیگر ایران خواهیم شد. چه بسیار واژه‌ها که در طی زمان از این زبان‌ها داخل زبان فارسی و یا بالعکس شده‌اند. اگر این حضور، ناآگاهانه بود، اکنون می‌توان آگاهانه از این منبع سرشار استفاده کرد. این را نیز باید پذیرفت که بدون رشد و توسعه‌ی زبان‌های اقوام داخل ایران، زبان فارسی توسعه نخواهد یافت. و این هم پذیرفتنی است که، زبان‌های دیگر نیز به زبان فارسی احتیاج دارند

"حقیقت این است که در اینجا یک راه سالم و عقلانی و میهن‌دوستانه بیشتر وجود ندارد و آن‌هم این است که... امکان دهیم این زبان‌ها در جوار زبان فارسی، جای خود را داشته باشند، ادبیات آنها در مدارس مناطق مربوطه در کنار ادبیات فارسی تدریس شود و امکانات استفاده‌ی درست و مساعد از رسانه‌های گروهی را به نسبت گسترده‌ی و شمولی که این زبان‌ها دارند، برای آنها فراهم آوریم. این بیم و تشویش را که آزادی دادن به زبان‌های بومی و قومی، زبان کهنسال فارسی و وحدت و شکوفایی ملی را دچار مخاطره خواهد کرد و مارا از قافله‌ی تمدن باز خواهد داشت، از دل بکنیم. برای تحقیق این وحدت و شکوفایی کمی علمی‌تر و بردبارتر و واقع‌بین‌تر بیندیشیم. آنچه برای سرنوشت زبان فارسی و وحدت و شکوفایی ملی می‌تواند مخاطره‌آمیز باشد، سد راه این زبان‌ها شدن است، نه آزادی و امکان زیست دادن به آنها ۱۳۰۰۰".

تفاهم بین اقوام و برابری انسان‌ها، هم‌چون زبان و فرهنگشان، رمز فرارویی جامع به کشوری دمکرات و چندآوایی است. اجازه رشد دادن به یک زبان در کشوری چندفرهنگی، همانا پذیرش آزادی دیگر زبان‌هاست. زبان در این موقعیت است که صاحب ارزش اجتماعی خواهد شد، در اداره‌ی جامعه و شکوفایی آن نقشی تقبل خواهد نمود، در نفی سانسور خواهد کوشید، آزادی اندیشه و بیان را پاس خواهد داشت و در نهایت، در بنای فرهنگ نو در دنیای نو، سهم و مسئولیتی خواهد پذیرفت. انسان با زندگی در این جهان، جهان‌خویش را می‌آفریند.

نوامبر ۲۰۰۰

۱. در چند سال اخیر هرگاه در مطبوعات داخلی و خارجی بحث بر سر حقوق اقلیت‌های ساکن ایران به میان آمده، عده‌یی به عمد با مطرح کردن محث‌های طولانی و بی‌نتیجه‌یی پیرامون تعاریف علمی مقولاتی چون "ملت" و "قوم" و این که مردم ایران نه از ملت‌های گوناگون، بلکه اقوام مختلف هستند، خواسته‌اند تا اذهان

عمومی را از این واقعیت که همه‌ی مردم ایران به زبان فارسی سخن نمی‌گویند و فارسی‌زبان نیستند، دور کنند. من در مقولات مطرح شده خود را صاحب‌نظر نمی‌دانم ولی نمی‌توانم چشم بر حضور نیمی از مردم ساکن ایران که زبان فارسی زبان مادری‌شان نیست بیندم و صدای‌شان را به گوش نشنوم. نوشته‌ی حاضر بر اساس این واقعیت حداقل ملموس تنظیم شده است.

۲. به نقل از یوسف بنی طرف ردر مصاحبه با روزنامه مشارکت، ۲۵ بهمن ۱۳۷۸. آمار جمهوری اسلامی به شکل محدودش تهیه می‌شود. به این معنی که اگر به داده‌های آماری دولتی مراجعه شود، هیچ نشانی از زبان، ملیت، مذهب و ... در آن یافت نمی‌شود. به این علت هیچ آمار دقیقی از شمار اقلیت‌های ملی و قومی ساکن ایران در دست نیست.

۳. تریبون، شماره ۵، تابستان ۱۹۹۹، سوئد - استکهلم، ترجمه‌ی مقاله‌ی "ایران: افزایش تمایلات قومی گرایی"، مجله "المشاهد السیاسی"، چاپ لندن. این مقاله خود از شماره‌های ۳۳، ۳۲، ۳۱ "ایران تایمز"، چاپ واشنگتن، اکتبر و نوامبر ۱۹۹۷ برداشت شده است. ترجمه‌ی مقاله از فریدون شریعت.

۴. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به مقاله‌ی "انقلاب بهمن و مسأله‌ی ملیت‌ها و ملت در ایران"، نوشته‌ی بیژن رضایی، نقطه، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۷۶ رجوع شود

۵. احسان یارشاطر، مقاله‌ی "هویت ملی"، ایران نامه، سال ۱۳، شماره‌ی ۳، تابستان ۱۳۷۳.

۶. احسان یارشاطر، مذکور.

۷. دکتر محمود افشار، به نقل از حمید دادیزاده، مقاله "زبان و جایگاه آن در جوامع بشری"، تریبون، شماره ۴، تابستان ۱۹۹۹، استکهلم، سوئد.

۸. چنگیز پهلوان، "توسعه، مدرنیته و مشارکت روشنفکران"، گفت و گو با مجله‌ی کیان، شماره ۱۳.

۹. نادر نادرپور، مقاله "کسانی دیگر با اندیشه‌هایی دیگر"، مهرگان، سال سوم، شماره یک، بهار ۱۳۷۳

۱۰. محمد رضا باطنی، زبان و تفکر، مقاله "پیشنهادهایی در باره‌ی تقویت و گسترش زبان فارسی" ص ۷۲، تهران، نشر آبان‌گاه، چاپ پنجم، ۱۳۷۳.

۱۱. چنگیز پهلوان، مقاله "ملیت، مذهب، آینده تمدن ایرانی"، ایران فردا، سال اول، شماره ۳، مهر و آبان ۱۳۷۱.

۱۲. برای اطلاع بیشتر در این مورد به مقاله‌ی حمید دادیزاده، مذکور، مراجعه شود.

۱۳. محمد علی فرزانه، "زبان فارسی و ملی‌گرایی افراطی"، آدینه. شماره ۱۸، آذر ۱۳۶۶.